

کافه
خاطره صبا؛
گفت‌وگو با امیرشهاب
رضویان نویسنده و
کارگردان سینما و
تلویزیون

با مولفه‌های سینمای گیشه ارتباطی ندارم



احمد محمد اسماعیلی
کافه خاطره

از چه سن و سالی فیلم دیدن و فیلم ساختن با دوربین سوپر ۸، برایتان یک دغدغه شد؟
فیلم دیدن را با پدرم آغاز کردم. پدرم فیلم‌بین حرفه‌ای بود و در سال‌های کودکی من دانشجوی دانشگاه تهران بود. موقعی که در خانه شلوغ بازی می‌کردم مادرم می‌گفت که امیرشهاب را با خودت ببر و با پدرم به دانشگاه تهران می‌رفتیم. پدر عادت به خواب بعد از ظهر داشت و پس از خوردن ناهار در سلف سرویس دانشگاه با او به لاله زار و یکی از سینماهای کوچک ملی می‌رفتیم و فیلم در حال نمایش را از لحظه‌ای که وارد شده بودیم می‌دیدیم، پس از چند دقیقه پدرم به خواب ظهر هنگامش می‌پرداخت و من فیلم را از نیمه می‌دیدم. پس از اتمام فیلم، کسی را از سالن بیرون نمی‌کردند و بلافاصله نمایش فیلم از ابتدا شروع می‌شد. من هم بخش اول فیلم را می‌دیدم و برایم عجیب بود که فرضاً آرتیست فیلم که در انتها کشته شد الان مجدد زنده شده است! لحظات خیلی از فیلمها از آن زمان در ذهنم حک شده است. سالها بعد در اوایل دهه شصت با پدرم به سینما استقلال تهران رفتیم. فیلم «ترن» ساخته جان فرانکن هایمر را تماشا کردیم، از جایی که فیلم را در کودکی دیده بودم و برت لنکستر ریل‌ها را باز می‌کرد، برای پدرم روایت کردم و به او گفتم که این فیلم را هنگام خواب بعد از ظهر او در سینمایی در لاله زار دیده‌ام.

شغل پدرتان چه بود؟

دبیر جامعه شناسی بود و به تحصیل و جامعه شناسی علاقه داشت و احسان نراقی، جلال آل احمد، امیرحسین آریان پور از استادهايش بودند و پایان نامه‌اش را با دکتر روح الامینی گذرانید و به این که زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دکتر مصدق و پایه گذار کرسی جامعه شناسی در دانشگاه تهران استادش بوده افتخار می‌کرد.

چه سالی به همدان بازگشتید؟

سال ۱۳۵۰ بعد از خاتمه درس پدرم به همدان برگشتیم. تا سوم ابتدایی در مدرسه الوند کلدانی که متعلق به مسیحی‌های همدان بود درس خواندم. در آن زمان در زندگیم اتفاق مهمی رخ داد. مادرم، من و برادرم را به کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همدان

برد. مادر برای کتابخوانی ارزش زیادی قائل بود و هر موقع به تهران می‌آمد برای ما کتاب می‌خرید. کانون سرنوشت خیلی از هم نسلانم را تغییر داد.

کانون در آن دوران جریان ساز بود؟

پشت تاسیس کانون شعور و خرد بود. همه مربیان کانون آموزش دیده بودند و بلد بودند چگونه با بچه‌ها برخورد کنند. در مدرسه‌ها هنوز معلم و ناظم با چوب و تئیبه با بچه‌ها رفتار می‌کردند اما در کانون در کنار حضور مربیان آگاه و خوش برخورد، فضایی رنگارنگ، تمیز و شیک و مرتب وجود داشت و تمام کتابخانه‌های کانون در کشور از یک الگو و شیوه پیروی می‌کردند. در سالن کوچک کانون، فیلم‌های ۱۶ میلیمتری هم نمایش داده می‌شد و فیلم‌های زیادی مثل انیمیشن‌های علی‌اکبر صادقی، «یک هلو هزار هلو» ی حسن تهرانی، «آن که خیال بافت آن که عمل کرد» مرتضی ممیز را در کانون دیدم.

با این شور و اشتیاقی که تعریف می‌کنید حتما هر روز به کتابخانه کانون می‌رفتید؟

تقریباً هر روز به همراه برادرم و بچه‌های دایی‌ام می‌رفتیم. این روند تا سال ۵۷ ادامه پیدا کرد. در آن دوران زنده یاد امیر سماواتی (تهیه‌کننده بعدی)، ناصر پلنگی (نقاش) سعید سلاحچی (فیلمساز) و زنده یاد محسن تیما (کارگردان تئاتر) که از ما بزرگتر بودند هم به کتابخانه می‌آمدند و صدیق تعریف (خواننده) آن زمان مربی فیلمسازی در کانون همدان بود. کانون به بچه‌ها در آن دوران خیلی خدمت کرد و در واقع به بچه‌ها شان، هویت و شخصیت داد.

آیا آن سال‌ها پیش بینی می‌کردید چند دهه بعد مدرتان بازیگر شود؟

اصلاً چنین مسئله‌ای را پیش بینی نمی‌کردم و البته بازیگر شدن مادرم به یک مصاحبه جداگانه نیاز دارد.

برسیم به آشنایی شما با هنر و سینما؟

سال ۵۳ باشگاه معلمان همدان افتتاح شد و در آنجا آخر هفته‌ها فیلم‌های خوبی نمایش می‌دادند، یادم هست که یک بار فیلم «آقای هالو» با حضور آقای علی نصیریان به نمایش در آمد. که دیدن آقای نصیریان که کت مخمل کبریتی سبز پوشیده بود برایم خیلی جذاب بود. برخی از افراد فامیل ما اهل هنر بودند، مثلاً پدر بزرگ مادری‌ام پزشک بود و در عین حال نقاش و سفرنامه نویس هم بود. از دیگر اقوام، علی اصغر محتاج تحصیل کرده دانشکده هنرهای زیبا، هادی هراچی عکاس و تعدادی از دوستان پدرم اهل هنر بودند و این آدمها روی من اثر گذار بودند و به تدریج از سال ۵۸ با تشویق هادی هراچی که عکاس مجله تماشا بود، عکاسی را شروع کردم و همان زمان با تابلوی نئون سینمای آزاد در میدان دانشگاه همدان روبه شدم و تابستان ۵۹ رفتم آنجا و خواستم من را ثبت نام کنند، اما گفتند فعلاً کلاس نداریم. چند ماهی طول کشید و خبری نشد و دوباره رفتم آنجا و یکی از مسئولین گفت کلاس فیلمسازی هست و بیا ثبت نام کن و برای حضور در این کلاسها از دبیرستان جیم می‌شدم و آن بچه درس خوان تبدیل به نوجوانی شد که فکر و ذکرش سینما و عکاسی بود.

سال ۵۹ در سینمای آزاد با مهرداد زاهدیان هم دوره بودیم و همان روزها بود که اسمش را به مرکز اسلامی فیلمسازی آماتور تغییر دادند و در سال ۱۳۶۲ تلویزیون که حامی سینمای آزاد بود عملاً این مرکز تولید فیلم کوتاه را تعطیل کرد. همزمان سینمای جوان قبل از انقلاب، فعالیتش را کمابیش از اوایل انقلاب با نام کانون سینماگران آماتور آغاز کرده بود و در سال ۶۲ به انجمن سینمای جوان تغییر نام داد و سال ۶۲ پس از گرفتن دیپلم به انجمن سینمای جوان تازه تاسیس همدان رفتم و در دومین جشنواره فیلم فجر سال ۶۲ جایزه بهترین فیلم کوتاه را دریافت کردم. در سال ۶۳ آمدم تهران و ضمن ادامه فیلمسازی در ستاد جشنواره فیلم فجر در بخش فیلم‌های کوتاه مشغول به کار شدم.

پس چه موقعی سر بازی رفتید؟

تقریباً شش ماه بعد از کار کردنم در ستاد جشنواره، در فروردین ۶۴ رفتم خدمت سر بازی و بیشتر زمان

از ویژگی‌های برخی از هنرمندان، کاربزماتیک بودن و با نمک و خوش صحبت کردن است. بدون شک امیرشهاب رضویان با صورتی فتوژنیک و سبیل و منحصر به فردش یکی از این جذاب‌ها است و موقعی که با او هم کلام می‌شوید، متوجه گذشت زمان نمی‌شوید و حرف‌هایش در تمام زمینه‌ها آنقدر جذابیت دارد که مصاحبت با او همیشه جالب است. او هنرمندی است که به زادگاهش عرق خاصی دارد و یکی از بزرگان عرصه فرهنگ و هنر همدان محسوب می‌شود. در کارنامه فیلمسازی رضویان همه نوع فیلمی اعم از اجتماعی، کودک و نوجوان، روشنفکرانه، عاشقانه و این‌ها را تجربه کرده‌اند. رضویان در یک دهه اخیر با تمرکز بر تئاتر و پرورش نیروهای جوان تئاتری در مدرسه فیلمسازی و بازیگری هبلج و تاسیس سه سالن نمایش، نقش مهمی در حمایت از تئاتر داشته. با او مروری داریم به دوران کاری‌اش.

